

و عشق که خواهر مرگ است

گفت و گویی درباره عشق¹

• عشق چیست؟ آیا عشق تعریف پذیر است و می‌توانید برای آن تعریفی معین ارائه دهید؟

در این باره بحث زیاد است که آیا اساساً می‌شود از عشق تعریفی ارائه کرد یا نه. نکته اول این است که عشق انواع مختلف دارد. لزومی ندارد که همه این انواع از تعریف واحدی پیروی کنند. عشق به وطن، عشق به فرزند، عشق رمانتیک، اشکال مختلف عشق هستند. اما در غالب موارد وقتی از عشق صحبت می‌کنیم منظورمان عشق رمانتیک است. یعنی عشقی که برای مثال میان یک زن و یک مرد دست می‌دهد. اگر منظور شما از عشق، عشق‌های رمانتیک باشد در آن صورت یکی از مهمترین ویژگی‌های عشق رمانتیک همان است که در سخنان آریستوفان در رساله مشهور میهمانی اثر افلاطون آمده است. در رساله میهمانی، آریستوفان داستانی اسطوره‌ای نقل می‌کند که مطابق آن، ما در ابتدای خلقت موجودات مدوری بودیم با چهار دست و چهار پا و یک سر و احد با دو صورت بر آن. خدایان از قدرت این موجود به واهمه افتادند و خدای خدایان، زئوس، این موجود را به دو نیم کرد و هر نیمه را به سویی افکند. از آن روزگار، این نیمه‌ها، سرگردان این سو و آن سو می‌دوند و با اشتیاقی سوزان در پی یافتن نیمه گمشده خود هستند تا آن را بیابند، به او ببیوندند، و دوباره به کلی واحد بدل شوند. به نظرم این اسطوره ماهیت تجربه‌های عشق آمیز رمانتیک را نشان می‌دهد. نکته اصلی داستان این است که در عشق‌های رمانتیک دو «من» متفاوت به یکدیگر چندان نزدیک می‌شوند و در هم می‌آمیزند که گویی یک هویت تازه از میان آن دو «من» سربرمی‌آورد. هویتی که می‌توان آن را یک «ما» نامید. این هویت تازه که از امتزاج این دو «من» برمی‌آید، مهمترین ویژگی عشق رمانتیک است. بنابراین عشق یک تجربه ویژه در مناسبات بینا انسانی است که در آن دو «من» در هم می‌آمیزند و یک هویت تازه، یک «ما» تشکیل می‌دهند. افراد خود را در متن این «ما» فراختر و کاملترین می‌یابند، و در دل این تجربه نوعی گشودگی، کمال، و آرامش عمیق وجودی را تجربه می‌کنند.

• آیا چنین چیزی در زندگی واقعی عملاً امکان پذیر است یا این تنها یک تمثیل است؟

به اعتقاد آریستوفان هر انسانی یک نیمه گمشده از پیش محقق و معین دارد، و هر کس لاجرم باید چندان در این عالم بگردند تا سرانجام نیمه گمشده خود را بیابد و در وصالش کمال از کف رفته‌اش را بازیابد. اما واقعیت این است که یافتن چنان نیمه‌ای در این عالم کار بسیار دشواری است. اصلاً هیچ معلوم نیست که آن نیمه کجاست، آیا در همان شهر و زمان و تاریخی است که من زندگی می‌کنم؟ اگر چنان نیمه‌ای بواقع وجود داشته باشد،

¹ هفته نامه کرگدن، شماره ۲۴، ۲۷ مهرماه ۱۳۹۵. صص ۲۲-۲۷. مصاحبه کننده، مریم گودرزی

یافتن آن بسیار نامحتمل است. و این با واقعیت زندگی ما و تجربه های عاشقانه مان چندان سازگار به نظر نمی رسد. به نظرم آریستوفان راست می گفت که تجربه های عاشقانه تا حدّ زیادی در گرو نوعی تناسب و تجانس میان انسانهاست، و انسانها به کمند آن تناسب و تجانس به سوی هم کشیده می شوند. اما برخلاف آریستوفان این به آن معنا نیست که آدمها از پیش نیمه گمشده حاضر و آماده ای دارند، و تا آن را یافتند خود را با آن جفت و جور می یابند. حقیقت این است که انسانها پس از آنکه به کمند آن جاذبه اولیه به سوی هم کشیده شدند، در طول معاشرت و مؤانست با یکدیگر رفته رفته با هم تناسب بیشتر و بیشتری می یابند. یعنی در تعامل و همکنشی ممتد رفته رفته به شکل و تناسب یکدیگر درمی آیند و نیمه متناسب یکدیگر می شوند. یعنی در ضمن یک فرآیند پرتلاش و خلاقانه است که رفته رفته آرایش «من» های طرفین تغییر می کند و افراد احساس می کنند که می توانند در کنار هم خوش بنشینند، و در کنار هم کمال و قرار یابند. البته در بسیاری مواقع هم این اتفاق رخ نمی دهد. یعنی شکل گیری آن «ما» امر تضمین شده ای نیست- دانش و مهارت و شکیبایی می طلبد.

• آیا این به کمال رسیدن در کنار یکدیگر بیشتر در قالب دوستی نمی گنجد؟ به نظر می رسد عشق آنقدر آتشین است که به این تکامل تدریجی مجال نمی دهد ولی در دوستی این فرصت بیشتر دست می دهد.

در مورد دوستی ارسطو به نکته خوبی اشاره می کند. ارسطو می گوید بنیاد دوستی این است که آدمها با هم کارهای مشترکی انجام می دهند. مثلاً دوستان با هم سفر می روند، تفریح می کنند، کارهای خیریه انجام می دهند، پروژه های علمی را پیش می برند و غیره. بنابراین، شرط لازم دوستی انجام فعالیت های مشترک است. اما شرط لازم دوستی شکل بخشیدن به یک هویت مشترک نیست- دوستان در عین نزدیکی عاطفی هویت مشترکی نمی سازند. این در تجربه های عاشقانه است که نزدیکی «من» ها به تشکیل یک هویت مشترک و تازه می انجامد. در تجربه های عاشقانه، عاشق و معشوق چندان به هم نزدیک و در هم آمیخته می شود که غم و شادی یکی عین غم و شادی دیگری می شود. سعادت و ناکامی محبوب عین سعادت و ناکامی محب است- یعنی آنچه بر دیگری رخ می دهد واقعه ای نیست که بر «دیگری» رخ داده است، واقعه ای است که بر «من» هم واقع شده است. اما در تجربه های دوستانه، دوستان گرچه مشفق و دلسوز یکدیگرند و از غم و شادی هم اندوهناک یا فرحناک می شوند، اما وقایع خوب یا بد وقایعی است که بر «دیگری» رخ داده است- هرچند که حس همدردی ما را عمیقاً برمی انگیزد. بگذارید مثالی بزنم. مادری را در نظر بگیرید که دست فرزندش شکسته است. احساس این مادر این است که انگار دست خود او شکسته است. و بلکه ترجیح می داد که ای کاش دست خودش می شکست و نه دست فرزندش. یعنی درد فرزند برای او به مراتب دردناکتر از دردی است که بر خود او دست می دهد. اما یک دوست ولو آنکه از شکسته شدن آن دست بسیار متأسف و اندوهناک می شود، آن

تجربه را نمی تواند به عمق و نزدیکی آن مادر احساس کند. تفاوت دوستی و عشق در تفاوت میان این دو تجربه آشکار می شود.

• در بسیاری مواقع دوستی ها هم به ازدواج منجر می شود و این خود تشکیل یک هویت تازه و «ما» ی واحد است. اینطور نیست؟

ازدواج امر کاملاً متفاوتی است و لزومی ربطی به عشق ندارد. این در دوره های بسیار متأخر است که عشق شرط لازم ازدواج تلقی می شود. در واقع با شروع نهضت رومانتیسم در اروپا و گسترش صنعت چاپ، و مردم گیر شدن رمان های عاشقانه مثل آثار جین آستین و برونته ها بود که مفهوم عشق رومانتیک وارد طبقه متوسط شد، و رفته رفته عشق پیش شرط ازدواج تلقی شد. از حیث تاریخی، ازدواج هیچ ربطی به عشق نداشته است. اصلاً در بسیاری از جوامع گذشته امکان معاشرت میان دختران و پسران جوان بسیار محدود بوده است. پدران و مادران بر مبنای مصالح غالباً اجتماعی، اقتصادی، و گاه سیاسی همسران فرزندان خود را انتخاب می کردند. یعنی ازدواج بیشتر یک نهاد اجتماعی و اقتصادی بوده است. و خانواده ها به تناسب وضعیت اقتصادی و شأن اجتماعی شان و برای حفظ آن منافع و شئون با هم وصلت می کردند. در جامعه ما هم از دوران مشروطه به این طرف است که رفته رفته با ورود رمانها، فیلمها، و به طور کلی جنبه های فرهنگ و هنر غربی، دختران و پسران ما عشق را پیش شرط ازدواج تلقی کرده اند. بنابراین، پیوند عشق و ازدواج بخش کوچکی از تاریخ بلند نهاد ازدواج را دربرمی گیرد. نهاد ازدواج لزوماً بهترین و مؤثرترین راه برای حفظ و تداوم عشق نیست. و از قضا در غالب موارد ازدواج می تواند بسرعت شعله های عشق را فروکش کند. یعنی یا عشق را از میان ببرد یا آن را به مرور زمان به تجربه ای ملایم تر از جنس همکاری دوستانه بدل کند. به هر حال، مرد و زنی که صاحب فرزند می شوند پروژه مشترکی می یابند که باید با شکیبایی و ملاحظت آن را با کمک هم به انجام برسانند. و این کار مشترک در عین آنکه می تواند به تعمیق روابط عاطفی میان شرکای زندگی بینجامد، اما لزوماً حافظ و تداوم بخش عشق نیست. البته این به آن معنا نیست که در متن ازدواج هرگز نمی توان شعله های عشق را فروزان نگه داشت. اما سخن من این است که آن نهاد لزوماً برای این مقصود طراحی نشده است، هر چند که گاه می تواند این مقصود را هم در کنار اهداف اصلی اش تأمین کند.

• پس وصال و یکی شدن هویت در گفته آریستوفان چه معنایی دارد؟ آیا فقط یک وصال موقت است و تداوم ندارد؟

در تمثیل آریستوفان وصال با ازدواج یکی نیست. در این تمثیل وصال به معنای با هم بودن است. اما در همان تمثیل آریستوفان هم نکته ای وجود دارد که به پرسش شما مربوط است. مطابق داستان آریستوفان، حتی وقتی که نیمه های گمشده به هم می رسند و در وصال هم یکدیگر را تتگ در آغوش می کشند، باز هم از خار خار

چیزی پنهان آورده و نا آرام هستند. یعنی گویی حتی در نهایت وصال هم چیزی کم است. گویی عشق در ذات خود سوگناک و تراژیک است. عشق همیشه تراژیک است. عشق خواهر مرگ است. شما برجسته ترین عاشقانه های جهان را ببینید: از ویس و رامین گرفته تا لیلی و مجنون و رومئو و ژولیت. تمام این عاشقانه ها به تراژدی ختم می شود. انگار کالبد جهان بر روح عاشقی تنگی می کند. انگار در تجربه های عاشقانه همیشه چیزی کم است و عطش شورمندان ما هرگز به طور کامل سیراب نمی شود. البته در میان اهل نظر بحث است که آن عنصر مفقود کدام است. سقراط معتقد بود که وصال در صورتی می باید که از حد وصال جسمانی فراتر رود و به نوعی اتصال روحانی بینجامد. به اعتقاد او، عشق باید از حد و مرز جسم بگذرد و به روح و روان برسد تا معنا پیدا کند. همان نظری که بعدها در ادبیات عرفانی ما طنین انداز شد: عشق هایی کز پی رنگی بود/ عشق نبود عاقبت ننگی بود / عشق آن زنده گزین کو باقی است / کز شراب جان فرازیت ساقی است.

• در فلسفه معاصر که بحث از عشق های زمینی بیشتر است چه دیدگاههای درباره این تراژیک بودن عشق وجود دارد؟

از منظر فیلسوفان اگزیستانسیال تراژدی عشق در اینجاست که ما در تجربه های عاشقانه مان می خواهیم با دیگری یکی شویم، فاصله مان را به معشوق به صفر برسانیم، اما هرچه فاصله های میان دو «من» کمتر و کمتر می شود، افراد احساس می کنند که موانع میان یکی شدن شان ستبرتر و ستبرتر می شود. گویی دیواری که حدود «من» را تعیین می کند در نور دیدنی نیست. این «من» درونی که هسته سخت هویت ما را تشکیل می دهد، ما را از دیگران جدا می کند، ما را در پیله اتم خود گرفتار می کند، و وقتی که اتمهای من و تو به هم نزدیک و نزدیکتر می شوند حضور این غشاء نامرئی که ما را از هم جدا می کند قویتر و قویتر احساس می شود. شما وقتی که از دیگری دورید، آن غشاء نامرئی را نمی بینید، حس نمی کنید. بنابراین، به این توهم دچار می شوید که می توانید با دیگری یکی شوید. اما وقتی که به شریک عشقی خود نزدیک می شوید تازه حضور آن دیوار نامرئی را درمی یابید. آدمها وقتی که به هم بسیار نزدیک می شوند درمی یابند که چقدر از هم فاصله دارند. هرچقدر که هسته های مرکزی «من» های ما به هم نزدیکتر می شود، نیروی رانش میان آنها بیشتر و بیشتر حس می شود. کسانی مثل کانت تلاش می کردند رابطه عشق را بر مبنای رابطه نزدیکی مبتنی بر فاصله تعریف کنند. از نظر کانت، عشق عبارتست از تمایل مفرط ما به نزدیک شدن و کم کردن فاصله با دیگری. اما در عین حال، این نزدیکی نباید به حریم فردانیت دیگری تعرض کند. یعنی شرط یک عشق سالم و شکوفاننده این است که فرد بداند برغم تمایل شدیدش به نزدیک شدن به دیگری و درنوردیدن فاصله های میان شان، باید فاصله ای را در میانه رعایت کند- و این یعنی احترام نهادن به دیگری. احترام مستلزم حفظ فاصله است. بنابراین، عشق سالم و متوازن نزدیکی در عین حفظ فاصله است. و این همان پارادوکس عشق است:

عشق ذاتا محو فاصله ها را می طلبد، اما محو فاصله ها عشق را ویران و نابود می کند. فرد باید نقطه طلایی میان این نزدیکی و آن فاصله را بیابد. به همین دلیل است، که هنر عشق ورزی فقط هنر نزدیک شدن به دیگری نیست، هنر رعایت فاصله ها هم هست.

• بنا بر این توضیحات شما و با توجه به اشاره ای که به رابطه مادر و فرزند کردید و این اشاره هر جا صحبت از عشق می شود وجود دارد. به نظر می رسد استفاده از مثال مادر و فرزند برای عشق های رمانتیک کار کاملا صحیحی نیست. زیرا مادر و فرزند از ابتدا یکی هستند و «من» آنها یکی است. بعد که از لحاظ جسمانی از هم جدا می شوند همچنان مادر این «من» گسترده را دارد. در حالیکه در عشق های دیگر هرگز چنین «من» واحدی به دست نمی آید. آیا این تفاوت وجود دارد؟

نکته بسیار هوشمندانه و درستی را دیده اید که از قضا هم کمتر به آن توجه شده است. بله کاملا درست است. در اوان طفولیت میان طفل و مادر فاصله ای نیست. مادر طفل را پاره ای از خود می داند و طفل هم خود را بخشی از مادر می پندارد. در طول زمان است که رفته رفته «من» طفل شکل می گیرد و می کوشد خود را مستقل از مادر تعریف کند. اما در عشق های رمانتیک ماجرا معکوس است. دو «من» کاملا مستقل می خواهند به هم بپیوندند و با هم در آمیزند. در ادبیات مربوط به عشق برای بیان این تفاوت معمولا گفته می شود که عشق مادرانه غریزی است (یا عناصر غریزی در آن قوی و غالب است) ولی عشق های رمانتیک مستلزم نوعی اراده و اختیار است. در ادبیات دینی هم در بسیاری مواقع عشق خداوند به انسان به عشق مادر به فرزند تشبیه شده است. برای مثال، در ادبیات غربی عشق الهی از جنس «آگاهی» است، همان که گاه در ادبیات عرفانی به آن «کرم» می گویند. «کرم» بخشش بدون چشمداشت است. یعنی فرد عشق خود را بدون توجه به استحقاق دیگری نثار او می کند. آگاهی یا عشق الهی یا عشق مادرانه عشق فارغ از استحقاق است. مثل باران یا آفتاب که بی دریغ بر پاک و ناپاک نثار می شود. اما عشق های رمانتیک فارغ از استحقاق نیست. البته عاشقی محصول استدلال و حسابگری نیست، یعنی این طور نیست که شما بنشینید و حساب و کتاب کنید که آیا امتیازهای این آدم بر نقاط منفی اش می چربد یا نه، و اگر چربید تصمیم بگیرید که در فلان روز و فلان ساعت عاشق او شوید! عشق بسیاری مواقع بیرون از اختیار فرد اتفاق می افتد. اما وقتی که اتفاق افتاد، شما باید بتوانید از عشق تان دفاع کنید. یعنی اگر کسی از شما پرسید که چرا عاشق این فرد شده اید، باید بتوانید عشق خود را بر مبنای ویژگیهای خود و محبوب تان توضیح بدهید. یا اگر از جایی به بعد معشوق شما ثابت کرد که آن فرد شایسته ای نیست که شما گمان می کردید، باید بتوانید رفته رفته از عشق به آن فرد درگذرید. یعنی در تجربه های عاشقانه اگرچه دلایل نقش اولی و اصلی ندارد، اما عقل هم یکسره تعطیل نمی شود. تجربه عاشقانه محصول دلایل نیست، اما دفاع عقلانی از آن باید علی الاصول ممکن باشد. بنابراین، در عشق های رمانتیک میان عاشق و

معشوق، در قیاس با عشق عزیزی مادر به فرزند، عنصر اختیار و اراده نقش برجسته تری دارد. علاوه بر آنکه در عشقهای رومانیک عناصر تنانه هم مهم است- عنصری که در روابط مهرآمیز میان والدین و فرزندان حاضر نیست.

• آیا به نظر شما عشق رمانتیک توام با خود خواهی و حس مالکیت و تصاحب نیست و آن گسترش «من» که در برخی تعاریف عشق به آن اشاره شده، با این خودخواهی در تضاد نیست؟

ما دو نوع حس تملک و به تعبیر قدما «غیرت» داریم. یکی غیرت ناموجه است و یکی هم غیرت به نظر من موجه و قابل دفاع. هویت ما آدمها تا حد زیادی در چشم دیگران تعریف می‌شود. یعنی مثلا من خودم نمی‌توانم ادعا کنم که بهترین نویسنده دنیا هستم. دیگران، یعنی مثلا جامعه نویسندگان و اهل فن، باید من را به عنوان یک نویسنده خوب و برجسته بشناسند. بنابراین، دست کم بخشی از هویت ما در گرو نگاه دیگران است. حال اگر شما بخواهید زمام هویت خود را به دست بگیرید، یعنی خود هویت خود را تعریف کنید، ظاهرا چاره ای ندارید جز آنکه نگاه دیگری را تحت تسلط خود درآورید. بنابراین، ما می‌کوشیم از طریق تسخیر نگاه دیگری بر هویت خودمان تسلط بیابیم. هویت من در نگاه تو شکل می‌گیرد. بنابراین، آزادی من در گرو تسخیر نگاه توست. به محض آنکه من نگاه تو را به سلطه خود درآورم، می‌توانم هویت خود را از طریق نگاه تو به همان نحو که خود می‌خواهم شکل بخشم. خصوصا اگر شما عاشق کسی باشید مایلید که او شما را در عالیتزین صورت ممکن ببیند. یعنی شما را چنان ببیند که می‌خواهید. اما من چگونه می‌توانم نگاه تو را به تسخیر خودم درآورم؟ یکی از شیوه های مهم برای تسخیر نگاه دیگری نوعی تجربه «عاشقی» است- یعنی دیگری را به کمند جاذبه ها مفتون و شیفته خود کنید. فردی که دل شیفته من شده است، اراده اش را در من می‌بازد، و به من اجازه می‌دهد که خودم را در چشم او چنان بنمایانم که خود می‌خواهم. در اینجا من حضور هیچ غیری را نمی‌پذیرم. هر حضور بیگانه ای می‌تواند تسلط بلامنازع من را بر نگاه تو به چالش بکشد و از این راه هویت من را به مخاطره بیندازد. این همان غیرت ورزی ناموجه است. در این نوع غیرت ورزی، فرد می‌کوشد دیگری را به یک ابزار در جهت منافع و مقاصد خود فروبکاهد. این نوع غیرت ورزی و غیرپر اکنی ناشی از عدم اعتماد به نفس است. از نوعی بی اعتمادی عمیق نسبت به خود و دیگری برمی‌خیزد. و بیش از هر چیز نشانه ضعف شخصیت فرد است. اما البته این نوع غیرت ورزی که در واقع نوعی رابطه «شبه عاشقانه» و مبتنی بر سلطه است، در بن خود مرگ خود را می‌پروراند، زیرا به محض آنکه من ولو به کمند جاذبه نگاه دیگری را مقهور و مسخر خود کردم، نگاه او و داوریش ارزش خود را از کف می‌دهد. آن نگاهی ارزشمند است که مختارانه من را خوب ببیند. نگاه آزادگان ارزشمند است نه نگاه بردگان. بنابراین، اعمال سلطه از طریق تجربه عاشقی «شخص» را به «شیء» بدل می‌کند، و این فرآیند ارزش سرنوشت ساز نگاه و نظر دیگری را منتقی می‌کند.

اما یک نوع غیرت مداری دیگر هم وجود دارد که به نظر من مثبت و موجه است. شما وقتی وارد رابطه ای عاشقانه می شوید بسیار آسیب پذیرید. اصلا یکی از ویژگی های عشق این است که شما را نسبت به محبوب تان آسیب پذیر می کند. عاشق نقابهای اش را فرو می نهد. حصارهای دفاعی روح اش را پایین می آورد، و بنابراین، هر تیری که از سوی محبوب به سوی او روانه شود به عمق و ژرفای روح او می نشیند و او را عمیقا مجروح می کند. رنج دل شکستگی در عشق عین رنج از کف دادن عزیز است. بنابراین، رابطه عاشقانه در صورتی پایدار و امنیت آورست که طرف مقابل هم کمابیش به اندازه شما در این رابطه گشوده و آسیب پذیر باشد. اگر شما نقاط حساس روح خود را در برابر محبوب تان عریان می کنید و در معرض می گذارید، او هم باید متقابلا روح خود را در برابر شما عریان و آسیب پذیر کند. این آسیب پذیری متقابل زمینه ای برای اعتماد متقابل فراهم می کند، و به طرفین اجازه می دهد که با آرامش نسبت به یکدیگر گشوده بمانند. این گشودگی بخش مهمی از تجربه عاشقی است. اما این گشودگی و آسیب پذیری اقتضای نوعی غیرت می کند: یعنی شما در صورتی می توانید به دیگری اتکاء کنید که او هم وجودش متکی بر شما باشد. اگر او شخص سومی را وارد رابطه کند، دست کم دو اتفاق می افتد: (نخست آنکه) به همان میزان که اتکایش به دیگری است از تو مستقل است و بنابراین، به همان اندازه نسبت به تو آسیب پذیری کمتری دارد، و (دوم آنکه) با در میان آوردن دیگری بر احتمال آسیب پذیری تو می افزاید، چرا که چه بسا در بسیاری موارد مجبور است که برای دل دیگری کاری کند که دل حساس تو را مجروح می کند. یعنی وقتی که تعداد طرفین درگیر در یک رابطه عاطفی افزوده می شود، احتمال آسیب پذیری افراد به نحو تصاعدی بالا می رود. به همین دلیل است که افراد در تجربه های عاشقانه انحصارطلب هستند، یعنی ترجیح می دهند که وجود خود را فقط متکی به یک فرد کنند- فردی که خود به همان اندازه وجودش متکی به ماست. این رابطه اتکای متقابل انحصاری در عین آنکه مجالی برای گشودگی و آسیب پذیری طرفین رابطه می گشاید، به طرفین اطمینان می دهد که از آسیب پذیری شان سوء استفاده نخواهد شد. بنابراین، این نوع غیرت و غیرناپسندی تا حد زیادی ناشی از ماهیت خود تجربه عاشقی است، و فضای امنی برای شکوفایی و تداوم یک رابطه عاشقانه سالم می آفریند.

- با این همه انحصار طلبی و خودخواهی که در رابطه عاشقانه وجود دارد و با این همه رسوایی ها و تباهی هایی که در طول تاریخ شاهد بودید به وجود آورده و سرنوشت های تراژیکی که رقم زده و همانطور که گفتید این سرنوشت تراژیک جزء جدایی ناپذیر رابطه عاشقانه است، فضیلت عشق رمانتیک چگونه که رابرت سالومون در مقاله «فضیلت عشق» بر آن اصرار دارد چیست؟

در همان رساله میهمانی یکی از میهمانان اشاره می کند که ما دو نوع عشق داریم: عشق خوب یا سالم، و عشق بد یا بیمارگونه. بنابراین، از همان ابتدا عشق شناسان می دانستند که تجربه های عاشقانه تحت هر شرایطی

شکوفاننده و فضیلت آمیز نیست. به نظر من یکی از مهمترین ویژگیهای عشق سالم شکوفاننده و فضیلت آمیز آن است که متقابل و متقارن باشد. «متقابل» بودن به این معناست که طرفین رابطه هر دو یکدیگر را دوست داشته باشند. یعنی عشق یکطرفه نباشد. و «متقارن» بودن به این معناست که هر دو طرف یکدیگر را به نحو واحد دوست داشته باشند، یعنی اگر یکی نسبت به دیگری عشق رومانتیک می ورزد، دیگری هم نسبت به او عشق رومانتیک بورزد- نه آنکه مثلا او را به مثابه برادر خود دوست داشته باشد! عشق‌های سالم معمولا میان انسانهای برابر رخ می دهد. نابرابری آفت عشق است. عشق‌هایی که میان افراد ناهمراز دست می دهد معمولا به سرعت به رابطه ای سلطه گرانه و ناامن بدل می شود. عشق‌های ناسالم، یعنی نامتقابل و غیرمتقارن، نوعی بیماری از جنس اعتیاد است. یعنی فرد می فهمد که در باتلاق رابطه با این فرد روز به روز بیشتر فرو می رود، اما نمی تواند خود را از چنبره این رابطه خلاص کند. مثل یک فرد معتاد گرفتار اعتیادش شده است- می بیند که زندگی اش در حال نابودی است، اما نمی تواند خود را از چنگ مواد مخدر برهاند. این عشق‌های ناسالم هیچ فضیلتی ندارند، و کسانی که گرفتار آن می شوند حتما باید به کمک روانشناسان و پزشکان حاذق خود را از بلای این بیماری درمان کنند.

• آیا این همه دشواری و پیچیدگی در روابط عاشقانه دلیلی نیست برای حذف عشق از روابط جاری جوامع امروزی؟ آیا جوانان امروز به در نظر گرفتن این همه دشواری حق ندارند از عشق گریزان باشند و در پی روابط سطحی و زودگذر باشند؟

تجربه عاشقانه در روزگار ما با بحرانهایی روبروست. یکی از ریشه های این بحران به نظرم شتاب زندگی در جوامع مدرن است. تجربه عاشقانه مستلزم آهستگی و تامل است، توجه و مراقبت و مراقبه می طلبد. اما در جوامع مدرن شتاب زندگی کمتر به ما مجال تامل و تعمق در مناسبات انسانی را می دهد. دیگر آنکه، درست است که روابط عاشقانه با مناسبات جنسی نسبت عمیقی دارند، اما نباید مناسبات عاشقانه به تمنیات جنسی فروکاست. بسیاری افراد عشق را با روابط جنسی یکی می گیرند. البته در روزگار مدرن کسانی مثل فروید و شوپنهاور بر این باور بودند که عشق چیزی نیست جز نیاز جنسی برنیامده و سرکوب شده، و عشق هم در نهایت فریب طبیعت است برای آنکه ما را به تولید مثل برانگیزد تا ژنهای ما بتوانند به بقای شان ادامه دهند. عشق چیزی جز بازی فریب آمیز مغز و دستگاه روانی ما برای تولید مثل نیست. در نتیجه در چشم بسیاری از این افراد فضایل منتسب به عشق محل تردید است. فروکاستن عشق به مناسبات جنسی البته فضاهاى مذهبى را هم نسبت به عشق‌های زمینی بدگمان کرده است. به نظر من در عین حال که نباید رابطه نزدیک میان عشق و مناسبات جنسی را نادیده یا دست کم گرفت، اما نباید عشق را به مناسبات جنسی فروکاست. عشق پدیده ای به مراتب پیچیده تر از صرف کشش و مناسبات جنسی است. اما دقیقا به همین دلیل است که تولد و تکون عشق در

مناسبات انسانی کاری خلاقانه، زمان بر، و مستلزم صرف انرژی روحی و عاطفی زیاد است. تجربه عشقی مثل خلق یک اثر هنری است- محصول آن زیبا از کار در نمی آید مگر آنکه فرد دل و جان به کار دهد. تکامل عاشقی مستلزم مدیریت است، و مدیریت کامیاب محصول دانش و مهارت‌های ویژه است. به همین دلیل است که در جهان سرعت افراد کمتر مجال یا رغبتی برای عاشقی دارند. افراد رفته رفته به لذت‌های آسان و آسان‌یاب متمایل می‌شوند. بر خلاف عشق، مناسبات جنسی بسرعت به لذتی سریع و شدید می‌انجامد، گرفتاری و مخاطرات آن کمتر است، و صبوری و دانش و مهارت زیادی هم نمی‌طلبد. مدیریت یک مناسبات جنسی موفق بسیار آسانتر از مدیریت یک رابطه عاشقانه موفق است، و ناکامی در یک رابطه جنسی ناموفق به مراتب کم هزینه‌تر از شکست در یک رابطه عشقی ناکام است. بنابراین، افراد رفته رفته ترجیح می‌دهند که خود را گرفتار عشق و مخاطرات فراوان آن نکنند. خصوصاً آنکه ما از ادب و اخلاق عاشقی هم چندان سررشته نداریم.

• اگر بشر امروز به این نتیجه رسیده که بدون عشق آسوده‌تر زندگی می‌کند و به آن نیازی ندارد چه اشکالی دارد این روند را ادامه دهد؟ به عبارت دیگر عشق چه مشکلاتی از بشر امروز را می‌تواند حل کند؟

رابرت سالومون در مقاله مشهورش درباره فضیلت عشق اروتیک نکته‌های خوبی را درباره فضائل عشق می‌گوید. اگر انسانها شکیبایی و خطرپذیری لازم را در تجربه‌های عاشقانه‌شان بخرج دهند، می‌توانند یکی از عمیق‌ترین تجربه‌های انسانی را بیازمایند، تجربه‌ای که عمیقاً می‌تواند به شکوفایی و پختگی شخصیت و روان ایشان بینجامد. عشق مجال فراخی برای بیان و آشکارگی به روح ما می‌بخشد، و لذتی عمیق و ماندگار در روح ما برمی‌انگیزد. تجربه عاشقی از جهاتی مثل تجربه پدر شدن یا مادر شدن است. به نظر من هیچ کاری نامعقولتر و پرزحمت‌تر از فرزندداری نیست! پروراندن فرزند یکی از دشوارترین مسؤولیت‌هایی است که یک انسان می‌تواند در زندگی‌اش بردوش بگیرد. اما در عین حال، تمام کسانی که صاحب فرزند شده‌اند اذعان می‌کنند که این تجربه یکی از عمیق‌ترین و استحال‌بخش‌ترین تجربه‌های زندگی ایشان بوده است. یعنی برغم تمام دشواریها، مخاطرات، و زحمات پایان‌ناپذیر فرزندداری، والدین با دل و جان به این کار می‌پردازند، و در نهایت خود را بواسطه این تجربه پخته‌تر، عمیق‌تر، و شاداب‌تر می‌یابند. این تجربه درک ایشان را از خود و از جهانی که در آن زیست می‌کنند متحول می‌کند، اصلاً نگاه‌شان نسبت به جهان را عوض می‌کند، به ایشان امید و گرما می‌بخشد. جهان خاکستری را برای‌شان رنگی می‌کند. تجربه‌های عاشقانه هم کمابیش از همین جنس‌اند. تجربه‌هایی عمیقاً پرزحمت، پرافت و خیر، و پر درد و رنج‌اند، اما برغم آن، وقتی که فرد درگیر آن می‌شود احساس می‌کند که شخصیت و هویت‌اش تحول یافته است، گویی پنجره‌هایی تازه در این عالم به روی او گشوده شده است، چیزهایی را می‌بیند که پیشتر به چشم‌اش نمی‌آمد، دنیای‌اش روشنتر و رنگین‌تر شده است، زندگی‌اش معنا و طراوت یافته است. عشق به زندگی معنا و نشاط می‌بخشد، شکوفایی و پختگی می‌

آورد. به نظر من یکی از مهمترین ریشه های بحران معنا در جهان معاصر بحران در تجربه های عاشقی است. تجربه عشق سالم می تواند به زندگی انسان امروز معنا بدهد، و عمیقترین اضطرابها و ملالهای وجودی او را آرامش ببخشد. زندگی با عشق سرشار از امید و معناست.